

در طول این سالهای رعب و وحشت، سران کمیساریای خلق در امور داخلی به طور کامل دیوانه شده بودند. مقامات بلندپایه آن با مشاهده نبودن رفقای خود به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای زنده ماندن این است که فعالانه در این عملیات شرکت کنند. آنها در این کار چنان شور و التهابی از خود نشان دادند و چنان به افراط گراییدند که حتی بچه ها را نیز به عنوان جاسوس دستگیر می کردند. آنها در بعیدترین نقاط و حرفه ها عوامل تروتسکی را کشف می کردند. برای مثال، در لنینگراد همه ستاره شناسهای برجسته - یعنی تقریباً تمامی کادر رصد خانه پولکوو- دستگیر شدند و نیکلای کوزیروف، ستاره شناس جوان و نابغه نیز در میان آنها بود. این ستاره شناس جوان در زندان وحشتناک دیمیتروف و در کامیون مخصوص حمل حیوانات که او را به وسیله آن به اردوگاه زندانیان بردند، به کار خود ادامه داد..... حتی در آن جهنم نیز او به گفتگو و تفکر در باره علم ادامه داد. یک شب در گفت و گو با یکی دیگر از زندانیان که او نیز از متفکران بود، کوزیروف تصادفاً گفت که با توصیفی که انگلرز نیوتن کرده کاملاً مخالف است. انگلرز نیوتن را «الاغی استنتاجی» خوانده بود. افسوس که متفکری که کوزیروف با او حرف می زد خبر چین بود و در نتیجه، مقامات زندان به دنبال کوزیروف فرستادند و بعد از یک بحث ایدئولوژیک کوتاه او را به اتهام توهین به یک مارکسیست کلاسیک به اعدام محکوم کردند. جوخه آتش در آن زمان خیلی فعال بود و کوزیروف می بایست در صف می ایستاد تا نوبت به او برسد. در زمانی که در صف منتظر بود، مسکو حکم اعدام را لغو کرد و فقط دوره محکومیت او را طولانی تر کرد. کوزیروف بعد از آزاد شدن به خاطر تحقیقاتش مشهور شد.

در همین حال واقعه ای نسبتاً خنده دار اما در عین حال ترسناک برای آن دسته از ستاره شناسهایی که هنوز آزاد بودند اتفاق افتاد. رئیس سرانجام روز را به شب منتقل کرده بود. او خودش همه کارهایش را در شب انجام می داد و بنابراین روسای همه موسسات نیز مجبور بودند شب را بیدار بمانند.

یک شب دیروقت از محل اقامت رئیس که معمولاً در نیمه شب ها در آنجا بساط تفریح برقرار بود، با مرکز افلاک نمای مسکو تماس گرفته شد. رفیق مولوتوف و رفیق کاگانویچ بر سر مسأله ای اختلاف نظر داشتند. مولوتوف تاکید داشت که ستاره ای که بر فراز خانه ییلاقی رئیس است از مجموعه صورت فلکی شکارچی است در حالیکه تشخیص کاگانویچ این بود که این ستاره از مجموعه ذات الکرسی است. رئیس با درایتی که داشت دستور داد به مرکز افلاک نمای مسکو زنگ بزنند. متأسفانه مدیر مرکز که در آن ساعت بیدار بود، برخلاف سلف بدبخت خود، ستاره شناس نبود بلکه مأمور سازمان چکا بود. او خواهش کرد کمی به او فرصت دهند تا از ستاره شناس ها- آنهایی که هنوز زنده بودند- بپرسد. او که نمی خواست چنین موضوع مهمی را تلفنی بپرسد، کسی را به دنبال یکی از ستاره شناسهای برجسته فرستاد. این شخص از دوستان نومروف - ستاره شناسی که اخیراً دستگیر شده بود- بود و در حالی که منتظر نوبت دستگیر شدن خودش بود خواب نداشت. وقتی صدای ترمز اتومبیلی را در خارج از منزلش شنید تصور کرد پایان کارش فرا رسیده است. صدای زنگ در که وحشتناک و نمایانگر عجله افراد پشت در بود، بلند شد. او برای باز کردن در رفت ولی همانجا بر اثر حمله قلبی در گذشت. آنها مجبور شدند به دنبال ستاره شناس دیگری بروند. ستاره شناس دوم نیز صدای ایستادن اتومبیل را در ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب، یعنی

اوج فعالیت شبانه ماموران ، شنید. از پنجره بیرون را نگاه کرد و همان اتومبیل سیاه‌رنگ را دید. وقتی صدای زنگ شنیده شد تصمیم خود را گرفت . چون اکنون شصت ساله بود و نمی خواست مورد شکنجه قرار گیرد. پنجره را باز کرد و به طرف ستاره های محبوبش پرواز نمود ولی البته پرواز او سرازیری بود نه سربالا. در ساعت پنج صبح که سرانجام مدیر مرکز نام ستاره را کشف کرد، آنها ستاره شناس دیگری را نیز از دست داده بودند. او به ویلای استالین زنگ زد و گفت: « لطفا به رفیق مولوتوف و رفیق کاگانویچ بگویید که ...» اما افسر نگهبان حرف او را قطع کرد و و گفت: « اینجا کسی نیست که به او پیغام برسانم. همه مدتها قبل به خواب رفته اند.»

برگرفته از « زندگینامه استالین» نوشته ادوارد رازینسکی، ترجمه مهوش غلامی، انتشارات اطلاعات ۱۳۹۰.